

پنجشنبه ۱۰ آذر ۱۳۸۴ - ۲۸ شوال ۱۴۲۶ - اول دسامبر ۲۰۰۵ - سال شصت و چهارم - شماره ۱۸۳۹۵

پرونده بهائیت پس از پیروزی انقلاب بزودی منتشر می شود

اشاره:

به دنبال چاپ پژوهشی با عنوان «سایه روشن های بهائیت در ایران» تماس های تلفنی، ارسال نامه ها و پیام الکترونیکی متعددی حاوی پرسش ها و پیشنهادها همراه با تشکر از خوانندگان به دفتر روزنامه کیهان می رسد. آنچه در زیر می آید نمونه ای از نامه های دریافتی از سوی خوانندگان روزنامه کیهان است که با زبانی ساده از کید و توطئه های این تشکیلات استعماری و از دام هایی که بر سر راه مردم مسلمان ایران و پیروان تشیع، به ویژه جوانان خالی از تجربه در سالهای ماضی حکایت دارد.

در میان نامه هایی که از سوی خوانندگان به دفتر روزنامه می رسد، گروهی خواستار بررسی آخرین وضعیت و فرجام فرقه ضاله بهائیت در سالهای پس از پیروزی انقلاب بوده اند.

دفتر پژوهش های موسسه کیهان به اطلاع این دسته از خوانندگان روزنامه، به ویژه علاقه مندان و کسانی که خواستار چاپ مطالب پژوهشی پیرامون وقایع تاریخی و معاصر کشورمان هستند می رساند که کار پژوهش و تالیف جلد دوم از کتاب «سایه روشن های بهائیت» که به بررسی وضعیت و عملکرد این گروه پس از انقلاب می باشد در مراحل ویرایش نهایی است و به زودی چاپ آن در دستور کار قرار خواهد گرفت. با این امید که چاپ این اثر و مطالبی از این دست موجبات تعالی و آگاهی بیشتر مردم ما شده، به ویژه جوانان را با سوابق و عملکرد این فرقه دست ساخته استعمار بیش از پیش آشنا کند.

دفتر پژوهش های موسسه کیهان

نامه وارده ۱-

مدیریت محترم روزنامه کیهان

با عرض سلام و احترام

با توجه به چاپ مطالب روشنگر در مورد فرقه استعماری بابیه و بهائیه در سلسله پاورقی های نیمه پنهان تحت عنوان «سایه روشن های بهائیت»، چون اینجانب قبل از انقلاب اسلامی، با خانواده هایی آشنا بوده ام که به دام این فرقه ها افتاده و طبق برنامه ریزی های سردمداران آنها، سرانجام بعضی از آنها بهائی شده بودند، لذا روند حرکتی این دو فرقه که طی برنامه ریزی کاملی به عنوان یک جریان سیاسی علیه اسلام طراحی شده بود و نتیجه نهایی حرکت این دو فرقه یعنی تبدیل یک دست آن به بهائیت برایم جالب بود. لذا سعی می کردم برای آشنایی بیشتر، با محافل آنان تماس بگیرم و در زمینه های تبلیغی، اجتماعی و روش های آنان اطلاعاتی کسب کنم.

پس از مدتها آمد و شد با افراد مختلف این فرقه از پایین ترین قشر از نظر مادی و فرهنگی تا افراد صاحب نام آشنا گردیدم و این موضوع برای من بسیار جالب بود که از یک محدوده خاص به بالا، افراد تعیین

کننده این فرقه در هاله ای از مه قرار داشتند و این امر شناسایی آنان را برای فردی چون من غیرممکن می ساخت و لذا حداکثر افرادی از این فرقه قابل شناسایی بودند که عمدتاً از افراد فرودست تا کسانی بودند که ضرورتاً بایستی به جامعه معرفی می شدند و یا معرفی آنان، ضربه ای به سردمداران اصلی نمی زد. تا جایی که این موضوع برای من مسلم شد که گردانندگان اصلی این فرقه حتی در موقعیتی ایده آل مانند دوران حکومت سابق، راغب نیستند شناسایی شوند و همین مسئله نشان می دهد که فرقه بهائیت برآمده از بطن جامعه و بنا بر ضرورت تاریخی ادیان- آنچنان که آن را شعار می دهند- نیست، بلکه بنا بر ضرورت های سیاسی جهانخواران، طریقی است که سوداهای سیاسی را به وسیله آن به پیش ببرد. این موضوع از نظر اینجانب در چند مورد قابل بررسی است که فقط به عناوین برخی از آنها اشاره می شود.

۱- ایجاد تفرقه در اتحاد پیروان تشیع که براساس اسناد و مدارك و مستندات غیرقابل انکار تاریخی، همواره سدی محکم در مقابل تجاوزات بیگانگان بوده است.

۲- از بین بردن لبه های تیز اسلام در مقابل تهاجم بیگانگان (مانند جهاد- لزوم شرکت مردم در تعیین سرنوشت کشور خود- امر به معروف و نهی از منکر و...)

۳- باز کردن راه پیدایی و ادعای پیامبران دروغین بعد از اسلام برای حفظ منافع استعمارگران که در این راه در جوامع دیگر نیز با عناوین دیگری مدعیان دروغین پیامبری را مطرح کردند.

به طور کلی بهائیت يك فرقه کاملاً سیاسی در مقابل اسلام است که از ابتدای پیدایش تا امروز، وظیفه دارد وحدت مسلمانان را از بین برده و این رودخانه خروشان را که مطامع استعماری دولت ها و قدرت های غارتگر و سلطه و سرمایه را نابود خواهد کرد، مبدل به جویبارهای کوچک و کم عمق و بی اثر و عاری از خطر بنماید و در صورت توفیق در تبلیغات، لبه های تیز اسلام را از بین ببرد، چرا که در مقابل تعلیمات اسلامی مبنی بر لزوم شرکت فعال آحاد مردم در تعیین سرنوشت خویش، فرقه ضاله بهائیت به صراحت اعلام می نماید که بهائیان حق شرکت در مسائل سیاسی را ندارند و این دروغ بزرگ را زمانی شعار می سازد که افراد بی اطلاع و فقیر خود را به این موضوع مومن می نماید در صورتی که افراد سرمایه دار این فرقه در پست های کلیدی سیاسی کشور به خیانتهايشان ادامه می دهند. با این موضوع که؛ تعصب منهدم کننده بنیان بشریت است و به رغم این شعار، بهائیان را به متعصب ترین عناصر جامعه بدل می نماید و من شخصاً از این ماجرا بسیار خاطره دارم که در مواردی کاملاً به يك «جوك» طنزآمیز شباهت دارد.

اما من گمان می کنم در آن برهه، چیزی که لزوم خروج پیامبر دروغین را ایجاب می کرد، بنا به شواهد عدیده تاریخی، ترسی بود که از اسلام و بویژه از تشیع نفوذ و قدرت معنوی علمای اسلامی در دل دشمنان ایجاد شده بود و خاستگاه این ترس اصل اجتهاد و تقلید می باشد، چون همواره در طول تاریخ، قدرت اجتهاد علما بالاتر از قدرت سلاطین بوده و در مواقع خطیر، اضمحلال سیاسی- اجتماعی-

فرهنگی جامعه را با صدور يك فتوای جهاد نقش بر آب می نمودند. این اصل استعمارگران را واداشت تا این تیزی رنج آور را به وسیله مذهبی خود ساخته از بین ببرند و این موضوع در یکی از اصول عقاید بهائیت گنجانده شده است. به طور مثال، در مقابل يك سلیبی به صورتت از سوی دشمن، روی دیگری را در اختیار مهاجم قرار بده. طرح این آموزه در آن برهه تاریخی، بسیار قابل تأمل است؛ چرا که اوضاع

تاريخي- سياسي آن زمان علماي شيعي را بر آن داشته بود كه در مقابل متجاوزين به آب و خاك كشورمان
حكم جهاد در مقابل آنان را صادر كنند و اين اصل طريقت بهائي دقيقاً مغاير و ضد آن حكم بوده و مردم
را به بي قيدي كه سهل است، بلكه به استقبال از تهاجمات جديدتر ترغيب مي نمود.

شنبه ۱۲ آذر ۱۳۸۴ - ۳۰ شوال ۱۴۲۶ - ۳ دسامبر ۲۰۰۵ سال شصت و چهارم - شماره ۱۸۳۹۶

نامه وارده-۲

عوامفریبی برای جذب

اما روش بهائیت در برخورد با آحاد جامعه- چه آنانکه به این فرقه گرویده و رسماً بهائی شده بودند یا کسانی که مانند بنده برای ارضای حس کنجکاو به محافل آنان سرک می کشیدم و نیز در مورد بقیه افراد جامعه- بخصوص مسلمانان، نه به صورت مذاهب دیگر، بلکه همانند احزاب و سازمان های سیاسی بود. بدین صورت که؛

۱- بهائیان که از نظر مادی در ردیف ثروتمندان بودند، وظیفه داشتند تا حدود ۷۰ تا ۷۵ درصد از نیروی کار لازم در کارخانجات و موسسات خود را از بهائیان تامین کنند و باقیمانده را از مسلمانان و سایر ادیان- و ترجیحاً یهودیان-گزینش نمایند. در محیط کار، جریان تبلیغات آنان به صورت بسیار پی گیر، مسلمانان اقلیت (در محیط کار) را تحت بمباران بی وقفه قرار می داد تا این گروه ۳۰ تا ۲۵ درصدی را به تدریج به سوی بهائیت معطوف نموده و به این فرقه ضاله جذب نمایند و در این راه در مورد هر یک از مسلمانان گزینش شده علاوه بر شرایط خاص، زمان محدودی نیز در نظر گرفته می شد که اگر در طی این زمان فرد مسلمان به بهائیت گرایش پیدا می کرد، او را به عناوین مختلف تشویق و در کارش ابقاء می نمودند و یا وی را مورد ترفیع قرار می دادند و در غیر این صورت به عناوین و بهانه های مختلف، از کار اخراج می نمودند و افراد دیگری را جایگزین می نمودند و از آنجایی که برنامه ریزی اقتصاد کلان نیز داشتند، همواره با تاسیس شرکت ها و کارخانجات و موسسات و یا گسترش آنها، همزمان برنامه های تبلیغی و جذب خود را گسترش می دادند و رژیم پهلوی هم در بسیاری از موارد پشتیبان فعالیت های اقتصادی و تبلیغی آنان بود و بسیاری از دولتمردان بهائی در این پشتیبانی سهم تعیین کننده ای داشتند و سیر حرکتی آنان در جذب افراد محتاج جامعه آنچنان سریع بود که اگر تداوم حکومت پهلوی با انقلاب اسلامی قطع نمی شد، شاید امروزه، بهائیت به بحرانی قابل اعتنا در جامعه اسلامی ایران بدل شده بود.

۲- نحوه برخورد با اعضای بهائی که از نظر دانش تجربی و تحصیلات و اطلاعات دارای عناوین بالاتری بودند به این صورت بود که؛ متناسب با توانایی های علمی و فنی اعضا، در زمینه های تبلیغی و اجتماعی از آنان استفاده می کردند. بدین ترتیب که بعضی از افراد فوق را- علاوه بر استفاده های مختلف داخلی برای جذب مردم عادی- با ایجاد کلاس های توجیهی و تبلیغی بهائیت، به کشورهای دیگر اسلامی اعزام می نمودند تا مردم بی خبر از اوضاع جهان را که عموماً گرفتار فقر مادی و اسیر فقر آگاهی های اجتماعی نیز بودند، به دام این فرقه سراسر کذب بکشانند.

۳- مهم ترین عوامل و کادری تبلیغاتی این فرقه در جامعه اسلامی در کسوت پیشه ورو کاسب فعالیت

می کنند. این افراد پس از آماده سازی از نظر اطلاعات لازم تبلیغی، برای تحقق اهداف تعیین شده ای، مانند: شناخت مردم از نحوه زندگی، منش، کردار و مناسبات اجتماعی بهائیت به هر منطقه یا شهری اعزام می شدند و در کسوت مکانیک، نجار، آهنگر، بقال، بزاز و به طور کلی در حرفه های مختلف مورد نیاز مردم که به صورت روزمره با آنان در تماس بوده اند، در می آمدند و در بدو امر بدون معرفی مرام خود و با شرکت در مراسم مذهبی مسلمانان به زندگی اجتماعی مردم وارد می شدند و با شناسایی و انتخاب سوژه مأموریت خود را به صورت غیرمستقیم به انجام می رساندند.

با توجه به اینکه؛

۱- مردم از نزول خورها متنفر بوده اند.

۲- معمولاً بقال ها، آهنگرها و دیگر کسبه با مردم ارتباط خاصی داشته اند و در برخی موارد به مشتریانی که نسبه معامله داشتند فشار می آورده اند.

۳- و یا عده ای از مردم به لحاظ مالی مشکلاتی داشته اند که آنها را مجبور به گرفتن قرض، ربا و نسبه از فروشگاه ها می نموده و در همین روابط، در وقت مقرر توان پرداخت تعهدات خود را نداشته اند.

۴- و بالاخره بهائیان با وارد شدن در بسیاری از روابط اقتصادی- اجتماعی مردم از این روند اقتصادی سودجسته و با سیاست از پیش تعیین شده به زندگی آنان وارد شده و عقاید خود را به تدریج از این طریق عرضه می نموده اند (که البته امروزه هم در سطحی بسته تر این کار را ادامه می دهند).

بیان یک خاطره

به طور مثال شرح داستان زیر یکی از وقایعی بود که شخصاً در ماجرای آن حضور داشته ام. ماجرا به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بازمی گردد، در یکی از کارخانجات تهران، سرپرست شیفت بودم. کارم طوری بود که با کارگران و کارمندان سروکار زیادی داشتم و چون بسیاری از همکاران می دانستند من به مسائل دینی علاقمندم و با بهائیان سروکار دارم، در موارد مختلف هم مباحثی با آنان داشته ام.

یک شب پس از رسیدگی به کارها، به اطاقم رفتم، یکی از همکاران به نام محمد از طریق تلفن مشکلی را با من در میان گذاشت. به اطاق کارم دعوتش کردم و پس از صرف چای از او خواستم ماجرا را بگوید. ایشان گفت که مدتی است یکی از بستگانش به بهائیت علاقمند شده و از آنجائی که از نظر مالی بسیار آسیب پذیر و از نظر اعتقادی متزلزل است، می ترسم بدام این فرقه بیفتد. او می گفت این فرد به شدت گرفتاری مالی پیدا کرده و اخیراً با یک بهائی آشنا شده که به او کمک مالی می رساند و از این طریق زیرپای وی و خانواده اش نشسته تا آنجا که همسر و برادران همسرش هم که فرزندان دائمی مرحوم هستند، تحت تأثیر او قرار گرفته اند و چند روز پیش هم مرا دعوت کردند که برای آشنایی بیشتر با مرام مهربانی و کرامت بهائیان، دسته جمعی به محفل آنان در یک باغ به نام تژه برویم تا من هم با این شریعت آشنا بشوم.

محمد در ادامه گفت: چون می دانستم که شما در مورد بهائیت اطلاعاتی دارید، می خواهم به طریقی با آن آقا صحبت کنید شاید ذهنش روشن شود، من که هر قدر به او گفتم به گوشش نرفت و فکر می کنم او هم خودش و هم خانواده دایی مرا به دام فرقه ضاله بهائیان بکشانند.

محمد کارگر جوانی بود که در اعتقادات خود پابرجا بود. و از خانواده ای بود که با وجود مشکلات مادی، اعتقادات خود را تحت هیچ شرایطی از دست نمی دادند، ولی همسر دختر دایی او از این قسم نبود و برای من این مطلب جالب بود که موضوع را پیگیری کنم.

من بنا به کنجکاوی و تحقیق از قبل در برخی جلسات عمومی بهائیان شرکت می کردم در نتیجه باغ تزه- که محلی بود در خیابان آزادی فعلی تهران بین نواب و پیسی کولا - را که مورد نظر محمد بود می شناختم. با محمد قرار گذاشتیم که روز پنجشنبه، در جلسه عمومی باغ تزه همراه با خانواده دایی اش شرکت کنیم و همینطور هم شد و فرد مورد نظر را در آن محل ملاقات کردم.

به هر حال، پنجشنبه روز موعود، در جلوی باغ تزه منتظر خانواده دایی محمد بودم، ساعت ۴/۵ عصر بود، محمد پشت درختهای آنطرف خیابان که مسافت تقریباً زیادی داشت پنهان شده بود، او قبلاً نشانی چهره، لباس احتمالی و بخصوص تعداد همراه را با قد، سن و جهت حرکت به من داده و قرار بود که به محض اینکه افراد مزبور آمدند، با اشاره به من نشان بدهد و خودش یکی دو ساعت در جایی منتظر من باشد.

به هر تقدیر، افرادی که منتظرشان بودم آمدند و با اشاره محمد تأیید شدند. من پشت سرآنان که چهار نفر بودند، به داخل محوطه باغ تزه رفتم، هنوز سخنرانی شروع نشده بود، آن افراد را از نظر چهره و ظاهر مورد مطالعه قرار دادم. به نظرم انسانهایی آمدند در نهایت سادگی و در ضمن آن فقر مادی. به راحتی در چهره و رفتار مرد مورد نظر و همسرش و دو برادر همسر او قابل تشخیص بود. طبق برنامه قبلی به مرد مورد نظر نزدیک شدم و ابتدا در مورد زیبایی باغ و سپس در مورد اینکه منم برای شنیدن سخنان سخنران آمده ام و می خواهم اطلاعاتی در مورد بهائیان و بهائیت کسب کنم با او سر صحبت را باز کردم.

این مرد که دانستم نام او قاسم است، با اشتیاق از معلومات تازه اش برای من می گفت؛ که عجب مردمی هستند، درست مثل فرشته و در این مدت کوتاه من توانسته ام به يك دانش بزرگ برسم، بهائیت واقعاً دین خوبی است، همه اش مهربانی است و عطف و پراز خوبیها و...

ادامه دارد

یکشنبه ۱۳ آذر ۱۳۸۴ - اول ذی القعدة ۱۴۲۶ - ۴ دسامبر ۲۰۰۵ - سال شصت و چهارم - شماره ۱۸۳۹۷

نامه وارده-۳

حکایت دست و دل‌بازی آقا جهان

احساس کردم که طرف سخت گرفتار شده و لذا انگیزه این کشش و جاذبه برایم خیلی جالب بود. از او پرسیدم چطور شد به این دین علاقمند شدی؟ قاسم گفت: نمی دانی آقا، وقتی آقا جهان (جهانگیر) به محله ما آمد و خوار و بار فروشی راه انداخت، هیچکس فکر نمی کرد خدا فرشته ای را به محل ما فرستاده، الان خودش می آید و شما او را خواهید دید.

تقریباً حدس زده بودم که موضوع از چه قرار است، خودم را به نادانی زدم و داستانی سرهم کردم تا او هم داستانش را بگوید به او گفتم: آری، من هم با یک چنین شخصی آشنا شده ام که امروزه اینجا آمده ام. خدا خیرش دهد اگر این مرد سر راه من قرار نگرفته بود معلوم نیست که چه بر سر من آمده بود. به سرو وضع من نگاه نکن، من وضع مالی خیلی بدی دارم که اگر شخصی که می گویم به داد من نرسیده بود وضعم خیلی بدتر بود.

گفتم قاسم آقا، چون دوست شما جهانگیر ممکن است سر برسد، قبل از آمدنش موضوع را تعریف کن تا من هم بعداً داستانش را تعریف کنم. قاسم با اشتیاق شروع به صحبت کرد.

ذکر این نکته ضروری است که بهائیان برای جذب افراد ساده لوح به فرقه خود ترفندهای مختلفی دارند از آنجمله افراد پیشه و رو کاسب خود را به مناطق، شهرها و حتی کشورهای مختلف گسیل می کنند. این افراد در کسوت بقال، بزاز، آهنگر، نجار و نزول خوار و در کسوت مشاغلی مانند بنگاه معاملات ملکی بدون نشان دادن مذهب خود و به قول خودشان به جایی که از طرف بالا تعیین شده مهاجرت می کنند و با بذل مبالغی جزئی از بودجه سازمان، افراد ساده لوحی را بدام خود می کشند، همان دامی که قاسم و امثال آنها را در خود کشیده است.

طبق تعریف قاسم چون او که همراه خانواده و فامیل از روستائی به تهران مهاجرت کرده بود، با مشکلات مالی شدیدی مواجه بود و برای امرار معاش خانواده، مجبور بود از بقال و غیره اجناس نسیه دریافت کند و چون درآمد منظمی نداشت، طبیعتاً قادر نبود تا در وقت مقرر، با بقال و غیره تسویه حساب نماید. حال با توجه به روابط اجتماعی در این زمینه، معمولاً دو یا سه روز پس از سپری شدن موعد پرداخت، معمول است کسی که جنسی نسیه گرفته و بدهکار است بخاطر شرمندگی از این بابت، از طلبکار روپنهان می کند و حتی مسیر عبور و مرور خود را عوض می کند. طلبکار هم برای رسیدن به طلبش، کسی را به درخانه

طرف مي فرستد که معمولاً اگر اين موش و گربه بازي ادامه پيدا کند طلبکار از او عصباني شده و اقدامات شديدی به خرج مي دهد.

يکي از ترندهای بهائيت براي جذب مردم ساده لوح سوءاستفاده از همين موضوع اجتماعي است که عينا براي قاسم اتفاق افتاده بود.

قاسم مي گفت، چند روزي از به تعويق افتادن تسويه حسابم با آقاجهان گذشته بود که شب، درخانه را کسي کوبيد ما همه ترسيده بوديم. به زهرا (همسر قاسم) گفتم که در را باز کند و هرکسي مرا خواست بگويد رفته شهرستان، زهرا هم با اکراه دم در رفت و من بعد از دقايقی که منتظر بازگشت او شدم، با نگراني در تاریکي شب به نزديکي درخزیدم و شنيدم که زهرا با يك زن و مرد در حال تعارف و تشکر است. بعد از رفتن آن زن و مرد ناشناس و بسته شدن در جرأت کردم و به زهرا نزديک شدم. در تاریکي لبخند زهرا را دیدم و روي زمين هم چند کیسه و پاکت ملاحظه کردم. و بعد فهميدم که آقاجهان با خانمش زحمت کشيده و مقداري روغن و برنج و قند و چاي را به خانه ما آورده اند. وقتي نشستيم زهرا با شرم و خوشحالي گفت مگر مي شود تو اين دور و زمنه کسي به فکر کسي باشد اون هم بقال سرکوچه که ۵-۶ ماهه اينجا اومده و ادامه داد که آقاجهان خيلي سلام رسانيد و گفت من فکر کردم که قاسم آقا ممکن است به مسافرت رفته باشه و يا کار ديگري داشته باشد که چند روز است به ما سر نمي زند و وظيفه خود دانستم که براي عرض ادب خدمت برسيم و چيزهائي که ايشان سفارش داده بودند خودمان بياوريم. البته مبلغ ديگري را به ما داده که شما فردا تشریف بياوريد به مغازه و هرچي لازم داريد بريد.

قاسم و زهرا که خودشان مي دانستند که موضوع حقيقت ندارد چنان از بزرگواري آقاجهان شگفت زده شده بودند که قرار گذاشتند قاسم حتماً اول وقت براي ديدن آقاجهان به بقالي او برود و اين اولين ضربه به اعتقادات اين خانواده بود.

روز بعد قاسم با شرمساري به مغازه آقاجهان مي رود. آقاجهان- که خود گرداننده اين سناريو بود- به گرمي از قاسم استقبال مي کند و او را قسم مي دهد که اصلاً ناراحت اين مبلغ ناچيز نباشد و ضمن صحبت با او يك بسته ۲۰ توماني را به زور در جيب قاسم مي گذارد و به او اطمينان مي دهد که از شخصيت قاسم و خانمش آنقدر خوشش آمده که مغازه که هيچ، زندگيش را حاضر است به آنها هديه کند (بسته ۲۰ توماني جمعاً ۲۰۰۰ تومان در سال ۱۳۵۴ تقريباً مبلغ قابل توجهي بود و من در آن سالها ماهيانه ۳۶۰۰ تومان حقوق مي گرفتم) قاسم گيج و منگ از اينهمه بزرگواري و انسانيت آقاجهان و به خصوص تعريفی که از شخصيت او و زهرا کرده بود- که خودش هم تابحال به آن فکر نکرده بود و شديداً او را متأثر کرده بود- به خانه برمي گردد.

ضربه نهايي زماني اتفاق افتاد که خانم جهان به منزل قاسم مراجعه نمود و يکدست استکان نعلبکي کادو کرده و به زهرا مي دهد و آنها را براي شام فردا شب دعوت مي کند.

قاسم تعريف مي کرد: آقا ما دستپاچه شده بوديم. تا به حال اينطور کسي ما را تحويل نگرفته بود، نمي دانم اين خانواده محترم و مهربان چي در من و زهرا ديده بودند که اينطور مهر ما به دلشان افتاده بود. به هرحال آماده شديم تا به خانه آقاجهان برويم. زهرا ناراحت اين بود که ما دست خالي هستيم و خجالت

مي كشيد. ما هردو فكر مي كرديم كه آقاجهان توي يك قصر زندگي مي كند و قادر نبوديم خانه و زندگي او را مجسم كنيم ولي حتم داشتيم كه وضع زندگي او خيلي اشرافي است و من كه سه روز پيش دو هزار تومان از آقاجهان گرفته بودم با خوشحالي به زهرا مژده دادم كه دستان زياد هم خالي نيست و رفتيم يك گلدان شيشه اي خريديم و كادو كرديم و به خانه آقاجهان رسيديم كه در همان محل ما بود.

وقتي كه وارد خانه شديم آقاجهان و خانمش و دختر جوانشان آنچنان از ما استقبال كردند كه واقعا خجالت كشيديم؛ چقدر صفا و صميميت. وقتي كه به هرحال نشستيم، به خانه و زندگي آقاجهان نگاه كرديم واقعا تعجب كرديم اين خانواده با آن درآمد و بذل و بخشش در نهايت سادگي زندگي مي كردند. مبل هاي كهنه، فرش كهنه، تلويزيون ساده.

خانم آقاجهان كه متوجه موضوع بود گفت كه همه فكر مي كنند ما از يك زندگي ايده آل برخورداريم ولي اينطور نيست آقاجهان هرچي درمي آورد خرج مردم مي كند كه البته من هم با آن موافقم. يك بقالي دو دهنه بزرگ در واقع مال ما نيست ما وظيفه داريم به كساني كه گرفتارند كمك كنيم و به اين زندگي راضي هستيم، دين ما به ما اينطور دستور داده، البته اسلام دين بسيار خوبي است اما در مذهب ما بيشتر به اين مسائل توجه داده شده (و درهمين جلسه اول بدون اشاره به اسم مذهب خود، از كمالات و تعالي اين مذهب صحبت شده تا ذهن قاسم و زهرا به موضوعي غير از اسلام معطوف شود)

ادامه دارد

سه شنبه ۱۵ آذر ۱۳۸۴ - ۳ ذی القعدة ۱۴۲۶ - ۶ دسامبر ۲۰۰۵ - سال شصت و چهارم - شماره ۱۸۳۹۹

نامه وارده-بخش آخر

آن سوي چهره آقاجهان

قاسم مي گفت: پس از مراجعت به خانه خودمان، با زهرا در مورد مذهبي که توضيح داده شد و نامش را به ما نگفتند، زياد صحبت کرديم زهرا حدس مي زد که آقا جهان و خانمش که بتول نام داشت، مسيحي باشند ولي به او گفتم که اسم آنها به مسيحي نمي خورد و تمامي حدس هايما را زديم ولي به نتيجه نرسيديم. مهم ترين موضوعي که ما را احاطه کرده بود نحوه زندگي و برخوردشان با ما بود که بعدا دانستيم که با افراد بي بضاعت ديگري هم همين روش را به کار گرفته اند.

قاسم مي گفت: بنا به رسم جامعه، ما هم مجبور بوديم از خانواده آقا جهان دعوت کنيم. با اين قصد علي رغم فقرمان اين کار را کرديم ولي آقا جهان فهميد تر از آن بود که بگذارد ما شرمنده شويم و درست صبح روزي که براي شام مهمان ما بودند، توسط شخص غريبه اي، تمام ضروريات يك مهماني بزرگ تحويل خانه ما شد و دل مشغولي زهرا پايان يافت.

در شب مهماني، آقا جهان، علاوه بر خانم و دخترش، يك خانم و آقاي ديگر با خودش آوردند که واقعا در انسانيت و کرامت لنگه ندارند. خانم مزبور پس از صحبت کردن در مورد انسانيت ووظيفه هر انسان نسبت به ديگري به من و خانم پيشهاد کرد که در يك کارخانه متعلق به اقوام ايشان مشغول به کار شوم و اين نهايت لطفي بود که اين خانواده در حق ما کردند و قرار است از اول برج در آن کارخانه مشغول به کار شويم و آقا جهان لطف کرده اند براي کمک به ما آن خانم و آقا را به خانه ما آورده اند که از وضعيت ما باخبر شوند.

قاسم مي گفت: در همان مهماني که در خانه ما برگزار شد، ما فهميديم که با دين جديدي به نام بهائيت آشنا شده ايم. او ادامه داد: قبلا شنیده بوديم که بهائيان خيلي بدند، حرام و حلال سرشان نمي شود و غيره ولي به چشم خودمان ديديم که اينطور نيست و بتول خانم و آن خانم مهمان چقدر نجيب و پاکدامن هستند.

آقا جهان واقعي کي بود؟

براي شناختن آقاجهان و نشان دادن ماهيت اصلي او به قاسم به تکاپو افتادم. قبلا هم در اين مورد تجربياتي داشتم. براي اين کار شروع به زدن پرسه در محله آنان کردم و بخت هم يار شد. درآمدو شد دختر جوان آقا جهان دريافتم که پسري، با حالي شوریده او را دنبال مي کند. يکروز جلوي راه پسر را گرفتم، او که ترسيده بود قصد فرار داشت ولي مطمئنش کردم که قصد آزارش را ندارم. و به هر

طریق، در طول ۴ ماه او را آماده کردم که علی رغم تمامی اطلاعاتم از حسن برخورد بهائیان با موضوع ازدواج فرزندانیشان با مسلمانان و برعکس مخالفت شدید خانواده های مسلمان با این ازدواج و درخصوص آن پسر جوان که خانواده ای شدیداً مذهبی داشت و بدتر از آن یک برادر بزرگتر هم در خانه داشت، از یک سو برای رهایی پسر جوانی که ممکن بود به دام بهائیت بیافتد و از سوی دیگر نجات خانواده قاسم، خانواده این جوان را راغب به خواستگاری دختر آقا جهان نمودم و خودم هم در آن جلسه خواستگاری به عنوان دایی پسر جوان به خانه آقا جهان دعوت شدم. البته تمامی ماجرا را برای پدر آن جوان گفتم و قصد ما رهایی جوان از دام عشق آن دختر بود.

برعکس مطالبی که قاسم در مورد ساده زیستی آقا جهان داده بود، به سالن پذیرایی منزل آقا جهان راهنمایی شدیم و من از دیدن نوع زندگی یک بقال متعجب شدم. در این خانه از مبلمان های کهنه و فرش نیمه دار و وسایل ساده خبری نبود. تمامی وسایل خانه در حد زندگی یک سرمایه دار بود و لباس هایی که در آن شب به تن آقا جهان، همسرش و دختر جوانش و نیز سه نفر از نزدیکان او بود، نشان می داد که این خانواده نه تنها از وضع مادی بسیار خوبی برخوردارند، بلکه از طرف بهائیان سرمایه ای در اختیار آنان گذاشته شده بود که به توسط آن سرمایه مقصدی بسیار برتر از رسیدگی به وضع تعدادی انگشت شمار از ساکنین فقیر و ناآگاه آن محله در صورت وظیفه آقا جهان گذاشته شده بود.

پس از اتمام مراسم خواستگاری که خوشبختانه بعداً با جواب نه آقا جهان پایان یافت، برای روشن شدن ذهن جوان عاشق و قاسم این دو نفر را با هم آشنا کردم تا هر یک از آنها مشاهدات خود را برای دیگری بگویند و تازه بعد از آن، موضوع برای هر دو طرف روشن شد و جوان عاشق دانست که از یک دام حتمی و دسیسه نجات یافته و قاسم هم دریافت که تمام ساده زیستی آقا جهان و خانواده اش در طبقه اول خانه اش برای فریب او و امثال او طراحی شده و طبقه دوم خانه آقا جهان که ما در آنجا پذیرایی شدیم، زندگی واقعی او می باشد و در جریان انقلاب اسلامی هم معلوم گردید، طبقه سوم منزل آقا جهان که مجموعه ای بود از عکس های مختلف از دوران باب تا بهاء الله و عبدالبها و اعوان و انصار آنان و مرکز کتاب های ضاله و خصوصاً کتب خاص که تماماً حاوی مطالب کذب و وهن نسبت به پیامبر اسلام و ائمه طاهرین و بزرگان دین مبین بخصوص مذهب تشیع و مکان برنامه ریزی بنیادی علیه اعتقادات مردم مسلمان بود و درواقع تله گذاری، تحقیق، توطئه و عملیات مخفی علیه جامعه مسلمین در آن محله فقیرنشین در این ستاد انجام و تحقق می یافته است.

خوشبختانه خانواده قاسم از این ورطه نجات یافتند زیرا که موضوع گرایش آنان به اطلاع جوانمردان مسلمان و غیرتمند رسید و آن خانواده تحت رسیدگی واقعی و بدون شائبه ای قرار گرفتند که این عمل آنها در تعلیمات اسلامی و کرامات مولای متقیان (ع) ریشه داشت که فارغ از هر نیت سوئی، کمک به درماندگان را فریضه، هر مسلمان بویژه شیعه می داند که در سرشت هر رهرو راستین علی (ع) تا ابد باقی خواهد ماند و آقا جهان که دام سترگی را فراروی افراد ساده لوح و فقیر گسترده بود، در جریان انقلاب، همراه خانواده اش به خارج از ایران فرار کرد.

آشنایی با فعالیتهای باغ تزه

باغ تژه، محلي بود واقع در خیابان آزادي فعلي بين نواب و پيسي کولا با مساحتي بزرگ داراي حياتي مشجرو چند اطاق کوچک و بزرگ بود که در آن اطاقها جلسات مدیران برگزارمي شد و در يك سالن بزرگ بهائيان هر هفته جلسه اي تقريباً نيمه خصوصي داشتند که افراد متمایل به بهائيت در آن سالن حق استماع سخنراني داشتند البته همراه بهائياني که اين افراد را به بهائيت متمایل کرده بودند. در جلسات سخنراني باغ تژه که آنرا ضيافت مي ناميدند، سخنرانان از موضوعات تاريخي صدراسلام و بنیان تشيع و امامت بحث مي کردند تا حضور حضرت مهدي(عج). اما وقتي به حضرت امام حسن عسکري مي رسيدند، با پوشش تمام و در نهايت نيرنگ، اين طور بيان مي کردند که حضرت امام حسن عسکري(ع) اصولاً مقطوع النسل بوده اند و اصولاً حضرت مهدي(عج) نعوذ بالله وجود خارجي نداشته است و داستان را ادامه مي دادند بدین ترتيب که در فاصله امام يازدهم تا ظهور علي محمد باب، جهان اسلام خالي از حجت بوده و علي محمد باب، حجت غايي تشيع است که ظهور کرده و بهائيت هم اکنون دين حقه خدائي پس از اتمام زمان هزارساله اسلام است و... سخنرانان بنا به تخصص خود، موضوعاتي را پيش مي کشيدند که عمدتاً در رابطه با اين موضوع بود تا به هر طريق ممکن، علي محمد باب را به امامت تشيع بچسبانند و با ظهور او به نام حجت موعود شيعيان، مأموريت اسلام را تمام کنند، چون طبق محاسبات آنان که معلوم نيست بر چه مبنايي است که عقل سليم و تاريخ انبياء آنرا توجيه نمايد، در هر ۱۰۰۰ سال يك پيامبر اولو العزم ظهور مي نمايد و مردم را دعوت مي کند و پس از اتمام دوره هزارساله، قهراً و ضرورتاً پيامبر ديگري ظهور مي کند و اين کار تا ابدالدهر ادامه خواهد يافت.

به هر حال، در باغ تژه، به صورت همزمان دوجلسه برگزارمي شد. جلسه داخل حيات، مخصوص غير اعضاي و براي جذب غيربهائيان بود که در آن جلسه (ضيافت) از هرگونه اسائه ادب به پيامبر اسلام(ص) و بزرگان دين و حتي به روحانيون و فضلاي مذهب تشيع پرهيزمي شد. و علاوه بر آن، از آن بزرگواران و اصول دين اسلام و مذهب تشيع و تمامي ارکان و جوانب آن به احترام ياد مي گرديد تا جائي که شنونده گمان مي کرد که سخنران مزبور از مبلغين دين اسلام و بخصوص مذهب تشيع است و سخنران هم به محض اينکه آثار کلمات خود را در چهره شنوندگان ملاحظه مي نمود، شروع مي کرد سخن گفتن در اين مورد که: بله، با ايمان کامل، به اسلام محمدي(ص) و قرآن کریم و اهل بيت عظيم الشان، هم اکنون به لحاظ پيشرفتهاي بشر در دانش هاي مختلف و به اقتضاي زمان و مکان، به بشریت روي زمين و بويژه شما سروران که افتخار شنيدن اولين ندای ملکوتي را در سرزميني داريد که ظهور باب علم در آن به وقوع پيوسته،... ديني همسوي دين مبين اسلام و در جهت تکامل اين دين الهي را بشارت مي دهيم که (شروع مي کردند و ضمن اشاره به اسم دين بهائي و به عبارتي فرقه استعماري، از مزايای مختلف زميني و آسماني و مادي و معنوي آن سخن مي رانند).

اما در اين باغ و در سالني ديگر، که مخصوص کسانی بود که در دام اين فرقه افتاده بودند وضع فرق مي کرد. يعني، سخنران داخل اين سالن، درست مخالف سخنران ديگر سالن اين مجتمع از مضرات اسلام، ضرباتي که ايران از حمله اعراب متحمل شده است، جنايات تاريخي اعراب در ايران، مسلمان شدن

ایرانیان از طریق عنف و تهدید و ارعاب و برای نجات جان و اینکه اسلام در طی مدت استیلای خود بر مردم ایران، آنان را از نظر تمدن، پیشرفت و تعالی فکری عقب نگه داشته و روحانیون فعلی، پاسدار جنایات خلفای عباسیان و امویان هستند و... سخن می گفت.

آنها در منقبت دین بهائیت که به مردم ایران عرضه می شود می گفتند بهائیت دینی وطنی است و پراز برنامه های پیشرو، متعالی از نظرگاههای مختلف الهی، عرفانی، عقیدتی و سیاسی می باشد. البته در این جلسات خاص داخل سالن، افرادی هم وظیفه محافظت از سخنران و نظم جلسه را داشتند چون به هر حال احتمال افرادی نظیر بنده که به هر طریق ممکن توانسته بودند به جلسات داخل سالن نفوذ کنند، مطمئناً وجود داشت و می بایستی پیش بینی های لازم به عمل می آمد.

در پرائنتر عرض می کنم که وقتی در یک جلسه توسط خانمی به نام جزایری، به وجود مقدس حضرت مهدی (عج) اهانت گردید، من دیگر نتوانستم خود را کنترل کنم و با همان پرتقالی که بعنوان پذیرائی داخل بشقاب گذاشته بودند، آن ملعون را نشانه رفتم که متأسفانه به او نخورد و فریاد مرا هم خفه کردند و با اهانت بیرونم انداختند. البته این اتفاق یکسال (حدوداً) پس از ماجرای محمد و آقا جهان به وقوع پیوست.

قضیه قاسم، مرا واداشت که بعدها تحقیقات بیشتری در زمینه فرقه بهائیت و روش تبلیغاتی آنها به عمل بیاورم به همین دلیل راجع به فعالیت باغ تزه و دوروبر بقالی آقا جهان و خانه او به مطالعه پرداختم ولیکن با توجه به نوع فعالیت های این فرقه در جهت جذب افراد ساده لوح، به همین مطلب بسنده می کنم که: بهائیان با تمامی دروغپردازی هایشان با پوشش کمک به مستمندان آن هم در حد بسیار نازل و مبالغ پائین یعنی پرداخت هزینه یک ماه زندگی افراد و نیز وجوه بسیار اندک، آنها را تحت تأثیر قرار می دادند تا نظر آنان را به موضوع مورد نظرشان جلب نمایند. سپس از زاویه روانی وارد می شدند و با عنوان صفاتی به افراد ساده لوح که عموماً فاقد آن بودند ضربه نهائی را به آنان وارد می کردند. کدام آدم ساده لوح در مقابل تعریفات زاید الوصف توان مقابله دارد؟ و کدام ذهن بی اطلاع از اثرات تعریفات که او را به اوج لذت های کاذب می برد، می تواند در مقابل این ترفندهای روانی استواری خود را حفظ نماید بلی، برنامه ریزی بهائیت در جذب افراد فاقد اطلاعات و عموماً فقیر، می توانست بیش از اینها کارساز باشد و اگر انقلاب شکوهمند اسلامی رخ نمی داد، معلوم نیست که این ترفندهای سازماندهی شده چه مصائبی را- در جامعه ای که دیکتاتوری حاکم نیز همسوی مطامع جامعه بهائیت بود- پدید می آورد.

انقلاب اسلامی در وجوه مختلفی، مردم ایران را از ورطه های مختلف نجات بخشید که یکی از این وجوه همانا قطع رابطه ایجاد مانع برای این فرقه ضاله در تشویش و تخریب اعتقادات مذهبی مردم مسلمان ایران می باشد.

والسلام - سجاد